

## ہمہ چیز بہ خاطر ہیج

بسم اللہ الرحمن الرحیم

عن الامام الخاظم، علیہ السلام:

لکل شیء دلیل و دلیل العاقل التفکر و دلیل التفکر الصمت. (الحیاء - تحف العقول)

اندیشه و تفکر - بدون تردید - از اموری است که بسیار مورد توجه اسلام و - خصوصاً - امامان شیعه واقع شده و این از افتخارات مذهب و مرام ماست. شاید یکی از مشهورترین روایاتی که از پیامبر اکرم به گوش همه ما رسیده، همان حدیثی باشد که می‌فرماید یک ساعت فکر کردن از هفتاد سال عبادت بهتر و بافضیلت‌تر است. از مولای ما/امیرالمؤمنین روایت شده که فرمود تفکر، حیات دل بیناست. از رئیس مذهب ما، امام جعفر صادق - علیه‌السلام - روایت شده که فرمود عبادت به کثرت نماز خواندن و قرآن خواندن و زیادی رکوع و سجود نیست، عبادت به تفکر در امر خداوند است. تو گویی امام می‌خواهند بگویند ملاک ما برای این که بگوییم کسی زیاد عبادت خدا را می‌کند، نباید این باشد که ببینیم چقدر نماز می‌خواند و سجده می‌کند. ملاک این است که چقدر در امور الهی می‌اندیشد، یعنی چقدر خداوند را در متن زندگی‌اش و در نگاهش به جهان هستی، حاضر و ناظر می‌بیند.

بالاخره می‌رسیم به حدیثی که امروز برایتان خواندم. از امام کاظم - علیه‌السلام - روایت است که فرمودند برای هر چیز دلیلی هست و دلیل عاقل تفکر است.

دلیل یعنی راهنما؛ چیزی که ما را به مقصودمان دلالت می‌کند. استدلال یعنی طلب دلیل کردن؛ اگر استدلال را استدلال می‌گویند، از آن روست که ما را به نتیجه سخنانمان - که همان مقصد و مقصود ما از سخن گفتن است - دلالت و راهنمایی می‌کند.

بنابراین، منظور امام از این که می‌فرمایند دلیل عاقل تفکر است، قاعدتاً این است که تفکر باعث می‌شود شخص عاقل به مقصد و مقصود خویش در زندگی نائل شود. هر چند شاید بتوان حدیث را به شکل دیگری هم معنا کرد و گفت مراد امام این است که دلیل بر عاقل بودن یک نفر این است که ببینیم او تا چه حد اهل تفکر و اندیشه است. یعنی چیزی که ما را به عاقل بودن افراد دلالت می‌کند، تفکرات آنهاست.

این حدیث تهمه‌ای هم دارد. امام می‌فرمایند برای تفکر هم دلیلی هست و آن عبارتست از سکوت. جمله امام در این جا، باز خالی از نوعی ایهام نیست. یعنی به نظر می‌رسد بتوان آن را به دو شکل - که هر دوی آنها هم درست به نظر می‌رسند - معنا کرد. نخست این که بگوییم: آن چیزی که تفکر را به مقصد می‌رساند - یعنی ابزار تفکر - سکوت است. دوم این که بگوییم: نشانه تفکر سکوت است. یعنی اگر می‌خواهید بدانید فلان کس چقدر اهل تفکر است، نگاه کنید ببینید چقدر اهل سکوت است.

سکوت چیست؟ آیا می‌توانیم هر کسی را که آرام و بی‌صدا در گوشه‌ای نشسته ساکت بنامیم و در نتیجه او را عاقل و اهل فکر قلمداد کنیم؟ اجمالاً عرض کنم که پاسخ منفیست. سکوت معنای عمیقی در روایات دینی ما دارد که شاید در وقت دیگری در باره‌اش صحبت کنیم.

\*\*\*

**کذبت عاد المرسلین (۱۲۳) اذ قال لهم اخوهم هود الاتقون (۱۲۴) انی لکم رسول امین (۱۲۵) فاتقوا الله و اطیعون (۱۲۶) و ما اسئکم علیه من اجر ان اجرى الا على رب العالمین (۱۲۷)**

تکذیب کردند عاد، رسولان را (۱۲۳) آنگاه که گفت برای آنها برادرشان هود، آیا تقوا نمی‌ورزید؟ (۱۲۴) همانا که منم برای شما رسولی امین (۱۲۵) پس تقوای خدا داشته باشید و مرا اطاعت کنید (۱۲۶) و نمی‌خواهم از شما بر آن اجر؛ نیست اجر من مگر بر رب العالمین (۱۲۷)

بحث ما در سوره شعراء به اقوام پنج‌گانه‌ای رسید که قرآن داستان آنها را معمولاً در کنار یک‌دیگر و اغلب با عباراتی کاملاً یک‌سان بیان می‌دارد. در این باره حرف‌هایی زدیم و گفتیم لحن مشترک قرآن در باره این اقوام و پیامبرانشان، احتمالاً نشان دهنده برخی خصوصیات مشترک در میان این پنج قوم است. سپس نشان دادیم که با توجه به موضوع اصلی سوره شعراء - مسئله دعوت و دعوت‌گری - شاید بتوان گفت که مشکل اساسی انبیاء در برخورد با این اقوام، مسئله فرهنگ اجتماعی آنها بوده است. اگر دعوت موسی

را بتوان یک دعوت سیاسی و انقلابی به حساب آورد و اگر دعوت ابراهیم یک دعوت فطری و متوجه فرد فرد انسان‌های اطراف اوست، دعوت انبیاء این اقوام پنج‌گانه را باید دعوتی اجتماعی و فرهنگی به حساب آورد. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که موسی بیش از هر چیز با یک حکومت جبار و قدرت‌مند مواجه بود، ابراهیم عمق فطرت تک تک انسان‌ها را هدف گرفته بود و در برابر این انبیاء، فرهنگ اجتماعی مردمشان بود که چالش می‌کرد.

در باره خصوصیات مشترک این پنج قوم سخن گفتیم و توضیح دادیم که در فرهنگ این مردم، عنصری به نام نبوت و رسالت آسمانی جایی نداشت. نگاه آنها به زندگی، یک نگاه زمینی بود. یعنی باور نداشتند که در متن زندگی اجتماعی، می‌توان - و بلکه باید - به چیزی از نوع تعالیم آسمانی هم اندیشید. به همین دلیل، قرآن در باره این اقوام فرمود: آنها همه انبیاء را تکذیب کردند. در حالی که می‌دانیم هر کدام از این اقوام تنها با پیغمبر خودشان مواجه بوده و او را تکذیب کرده بودند، نه همه پیغمبران را. از این جا بود که فهمیدیم قرآن می‌خواهد بگوید مشکل این مردم با اصل نبوت بوده است نه با خصوص پیغمبر خودشان. آنها - اساسا - نبوت و پیغمبری را تکذیب می‌کردند؛ نه این که اصل وجود پیامبران الهی را پذیرفته اما در این که آیا پیامبر خودشان به راستی پیامبر خداست یا نه، به تردید افتاده باشند. فرق است میان کسی که می‌گوید من فلان کس را به پیغمبری قبول ندارم و کسی که می‌گوید من اساسا چیزی به نام پیغمبری را منکرم. سخن این مردم از نوع دوم بود. یعنی به طور کلی منکر وجود چیزی به نام نبوت بودند. به همین دلیل، با این که هر کدام از آنها تنها با یک پیغمبر مواجه بوده‌اند، قرآن می‌فرماید آنها همه پیغمبران را تکذیب می‌کردند. بنابراین، زندگی آنها خالی از اعتقاد به نبوت بود و بدون در نظر داشتن چیزی به نام خدا و تعالیم آسمانی او، زندگی اجتماعی خود را شکل می‌دادند.

دومین خصوصیت مشترک در فرهنگ این اقوام پنج‌گانه، این بود که عملا هیچ خط قرمزی را در زندگی به رسمیت نمی‌شناختند. یعنی در زندگی آنها، به جز غرائز طبیعی و مادی، دغدغه خاصی که هم‌واره پروای آن را در سر داشته باشند، وجود نداشت. به همین دلیل، پیغمبرانشان - بدون استثناء - اولین حرفی که به آنها می‌زدند این بود که «**الا تتقون** آیا از چیزی پروا نمی‌کنید؟». خوب توجه کنید: جمله **الا تتقون** هنگامی توسط پیامبران مطرح می‌شده که هنوز صحبتی از نبوت و حتی توحید در میان نیست. بعد از گفتن **الا تتقون** است که پیامبران با گفتن جملاتی هم چون «**فاتقوا الله و اطیعون** پس پروای خدا داشته باشید و مرا اطاعت کنید»، در باره توحید و نبوت سخن گفته‌اند. بنابراین، جمله **الا تتقون** مانند این است که پیامبران در آغاز گفتگوهایشان این سؤال را مطرح کرده باشند که: اصلا شما در زندگی خود، دغدغه و پروای چه چیزی را دارید؟ آیا چیزی در این زندگی هست که نگاه شما را - جدا - به خود معطوف کرده باشد؟ آیا چیزی هست که از آن بترسید؟ آیا نگرانی و دغدغه خاصی هست که بر تمام زندگی شما سایه افکننده باشد؟ آیا هیچ خط قرمزی در زندگی شما وجود دارد؟ اصلا فلسفه زندگی شما چیست؟

سومین خصوصیت فرهنگی مشترک در میان این اقوام، اهمیت بی‌ظیری بود که برای مسائل معیشتی قائل بودند. آنها همه چیز را از منظر اقتصاد، پول و مسائل مادی می‌نگریستند. معتقد بودند: هر کس هر کاری که می‌کند، و هر حرفی که می‌زند، تنها به دنبال سود و منفعت مادی، در زندگی خویش است. یعنی در فرهنگ این مردم، همه اعمال اجتماعی، برای به دست آوردن سود اقتصادی صورت می‌گرفته است. به همین دلیل، برای آنها، درستی یا غلطی حرف‌ها - یعنی همان مسئله حق و باطل - در درجه دوم اهمیت قرار داشت. وقتی که با سخن جدیدی مواجه می‌شدند، مهم‌ترین مسئله آنها این نبود که: آیا این سخن، درست است یا غلط؛ مهم‌ترین مسئله این بود که: «این سخن، چه منفعت یا ضرری می‌تواند داشته باشد؟». طبیعیت، مردمی که نگاهشان به زندگی، یک نگاه کاملا زمینی است، منظورشان از منفعت هم صرفا منفعت‌های محسوس مادی - همان سود و زیانی که در اقتصاد مطرح می‌شود - باشد. تا جایی که وقتی با دعوت انبیاء مواجه می‌شدند، قبل از هر عکس‌العملی، و حتی قبل از آن که از خودشان بپرسند آیا این مرد راست می‌گوید و حقیقتا پیامبر خداست یا نه، در دلشان این سؤال وجود داشت که: این مرد، با این سخنانش، می‌خواهد به چه منفعتی دست یابد؟ یعنی، پیش از آن که در صدد باشند که ببینند آیا ادعای انبیاء ادعای راستی است یا دروغ، در صدد بوده‌اند ببینند انبیاء از دعوت خود به دنبال چه سود و منفعتی هستند. به همین دلیل بود که پیامبران آنها - همگی بدون استثناء - خود را ناچار می‌دیدند که بگویند «**ما استلکم علیه من اجر ما در برابر دعوتی که می‌کنیم، هیچ مزد و پاداشی از شما نمی‌خواهیم**».

در جلسات قبل، نشان دادیم که این سه ویژگی، یعنی جنبه آسمانی قائل نشدن برای زندگی اجتماعی، نداشتن فلسفه زندگی و اهمیت اساسی قائل شدن برای پول و اقتصاد، تا چه حد در میان جوامع مدرن امروزی نقش ایفا می‌کند. بنابراین تا همین جای کار، می‌توان نشان داد که طرز فکر این اقوام، فرهنگ اجتماعی آنها، گفتگوهای که میان آنها و پیامبران صورت می‌گرفت، و بالاخره، سرنوشت آنها، تا چه حد می‌تواند برای زندگی امروز ما حائز اهمیت باشد.

اکنون وقت آنست که از خصوصیات مشترک این پنج قوم عبور کرده وارد ویژگی‌های خاص هر یک از آنها شویم. به زودی خواهیم دید که این ویژگی‌ها نیز به طرز شگفت‌آوری با فرهنگ و طرز فکر امروز بشر در ارتباط است. این نکته را به خصوص در باره قوم نوح دیدیم. بحث ما اینک در اطراف قوم عاد و پیغمبرشان حضرت هود - علیه السلام - است.

### اتبون بکل ریع آیه تعبثون (۱۲۸) و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون (۱۲۹) و اذا بطشتم بطشتم جبارین (۱۳۰)

آیا بنا می‌کنید در هر مکان مرتفعی، نشانه‌ای به عبث و بیهودگی؟ (۱۲۸) و می‌سازید ساختمان‌هایی، باشد که جاودان بمانید؟ (۱۲۹) و آنگاه که هجوم می‌آورید، حمله‌ور می‌شوید زورگویانه (۱۳۰)

این آیات، در حقیقت توصیفی است که هود از شیوه زندگی و طرز فکر قومش می‌کند. این توصیف بسیار جالب و تأمل برانگیز است. اما قبل از آن که در اطراف آن سخن بگوییم، اجازه دهید در باره تمدن قوم عاد کمی بیش‌تر بدانیم.

چنان چه از آیات قرآن به دست می‌آید، قوم عاد دارای تمدنی بسیار پیش‌رفته از حیث صنعت و تکنولوژی بوده‌اند. خداوند در باره آنها می‌فرماید: *لم تر کیف فعل ربك بعاد؛ امر ذات العباد؛ التي لمخلق مثلها في البلاد* آیا ندیدی چه کرد رب تو با عاد؟ همان شهر ارم که دارای ستون‌ها و بناهای محکم و استوار بود؟ چنانچه هرگز مانند آن در هیچ سرزمینی بنا نشد.<sup>۱</sup> از این آیات - و بسیاری دیگر از آیات قرآن که در باره قوم هود سخن می‌گوید - می‌توان فهمید که مردم قوم عاد شهرهایی ساخته بودند که در زمین هم‌تا نداشت. مخصوصاً عمارت‌ها و بناهای این تمدن، بسیار پرشکوه و پر عظمت بوده است. در حقیقت این مردم توانایی فوق‌العاده‌ای در ساختن اشیاء و مصنوعات به دست آورده بودند. تعبیر قرآن در همین آیات مورد بحث ما این است: *تتخذون مصانع لعلکم تخلدون*. مصانع یعنی همان مصنوعات، چیزهایی که در طبیعت اولیه اطراف ما وجود ندارد اما بشر با دخل و تصرف در طبیعت آنها را می‌سازد. در یک کلام، همان تکنولوژی. قرآن می‌فرماید تکنولوژی و ساخت مصنوعات در میان آنها چنان پیش‌رفته بود که تو گویی قرار است با کمک آن یک زندگی جاودانه در روی زمین داشته باشند. یعنی تکنولوژی برای آنها فرآورده‌های فراوان با قابلیت ماندگاری بسیار زیاد به ارمغان آورده بود؛ درست همان کارکردی که صنعت و تکنولوژی برای ما دارد.

درست در همین جاست که توصیف هود از قومش چشم ما را خیره می‌سازد: *اتبون بکل ریع آیه تعبثون*. ریع یعنی مکان‌های بلند، ارتفاعات، قله‌های کوه و جاهایی از زمین که به خاطر بلندی و ارتفاعشان، دست یافتن به آنها بسیار دشوار است. هود به قومش می‌گوید شما مردمی هستید که به دست نیافتنی‌ترین جاهای طبیعت دست یافته‌اید و حتی در آن بناهایی ساخته‌اید. *اتبون بکل ریع* یعنی توانسته‌اید به همه جاهای دست نیافتنی بروید و در آن ساختمانی بسازید. اما این ساختمان‌ها در این مکان‌های دست نیافتنی به چه منظور بنا شده‌اند؟ آیا استفاده خاصی برای شما دارند؟ نکته، درست همین جاست. پاسخ منفیست. این ساختمان‌ها در این مکان‌ها هیچ استفاده‌ای برای شما ندارند، بلکه فقط رفته‌اید و علامتی از خود به جا گذاشته‌اید؛ مثل کوه‌نوردان ما که به قله اورست رفته و در آن جا پرچم خود را نصب می‌کنند. خوب توجه کنید هود نگفت *اتبون بکل ریع* آثرا یعنی نگفت در هر ارتفاع بلندی اثری به جا می‌گذارید تا از آن استفاده‌ای کنید، بلکه گفت *اتبون بکل ریع آیه* یعنی بدون این که هیچ فایده و استفاده‌ای برای شما داشته باشد، تنها می‌روید و نشانه‌ای از خود در آن محل‌ها به جا می‌گذارید.

نکته مهم‌تر و واضح‌تر در عبارت بعدی هود است، آن جا که می‌فرماید *اتبون بکل ریع آیه تعبثون*. *تعبثون* از ریشه *عبث* به معنی پوچ بودن و بیهوده بودن و خالی از مقصد و هدف بودن یک عمل است. بنابراین به نظر می‌رسد که هود می‌خواهد بگوید شما به

تکنولوژی‌های بسیار پیش‌رفته‌ای دست پیدا کرده‌اید. آن قدر پیش‌رفته که با کمک آن قادرید به اقصی نقاط عالم - و به دست نیافتنی‌ترین جاهای زمین - سر بزیند. می‌توانید به جاهایی بروید که هیچ کس تا به حال نرفته است. از این هم بالاتر، نه فقط می‌توانید به این نقاط دست یابید، بلکه قادرید در آنها ساختمان بسازید. قدرت صنایع و تکنولوژی شما، و تسلط شما به زمین، بی‌نظیر است. اما حقیقت این است که این تلاش و قدرت‌مندی شما، تلاشی پوچ و بی‌هدف است. ساده‌تر بگوییم: **شما به دنبال یک سلطه کور بر طبیعتید.** بر طبیعت مسلط شده‌اید، اما خودتان هم نمی‌دانید که به راستی به دنبال چه چیزی هستید. در حالی که قاعدتا باید به خاطر اهدافی که در زندگی دنبال می‌کنید، بر طبیعت مسلط شده از آن بهره‌مند شوید، **خود سلطه بر طبیعت، تبدیل به هدف شما شده است.**

به گمانم لازم است در باره معنای عبث کمی بیش‌تر حرف بزنیم. در یک تقسیم‌بندی کلی از اعمال ارادی انسان، می‌توان گفت که این اعمال بر دو دسته‌اند. به عبارتی ساده‌تر، وقتی عملی ارادی از ما سر می‌زند، از دو حال خارج نیست. یا انجام آن عمل **مطلوب ذاتی** ماست و یا آن که انجام آن عمل **مطلوب ذاتی** ما نیست.<sup>۲</sup> اگر انجام دادن عملی **مطلوب ذاتی** ما باشد، باید بگوییم که دست زدن به به آن عین غایت هستی ما و عین مقصود و مقصد ما از زندگیست. اما اگر انجام عملی، **مطلوب ذاتی** ما نباشد، بدان معناست که ما آن عمل را برای رسیدن به چیز دیگری انجام می‌دهیم.

اکنون اعمالی را در نظر بگیرید که انجام دادن آنها **مطلوب ذاتی** ما نیست؛ بلکه بالعرض و به خاطر رسیدن به چیز دیگریست که آنها را انجام می‌دهیم. در این جا نیز دو حالت قابل فرض است. یا در حین انجام آن عمل متوجه این غرض و غایت هستیم و واقعا برای رسیدن به آن غرض و غایت این کار را انجام می‌دهیم؛ که در این صورت می‌گویند عمل ما **عمل هدف‌داری** است. یا این که غرض و غایت کارمان را گم کرده‌ایم. یعنی **هر چند که این عمل مطلوب ذاتی ما نیست** و ما آن را برای رسیدن به چیز دیگریست که انجام می‌دهیم، اما **خودمان هم نمی‌دانیم به راستی برای رسیدن به چیزی دست به این عمل زده‌ایم**؛ در این صورت است که می‌گویند ما مشغول کار **عبثی** هستیم.

به عنوان مثال فرض کنید کسی قلمی را دست می‌گیرد تا با آن چیزی بنویسد. اگر هنگام استفاده از آن متوجه باشد که چرا قلم را در دست گرفته و چه چیزی می‌خواهد بنویسد، در این صورت کار او یک کار هدف‌دار است. اما اگر قلمی را در دست بگیریم و شروع کنیم به خط خطی کردن دفتر - طوری که **اگر از ما بپرسند برای چه این کار را انجام می‌دهیم، جواب خودآگاهانه‌ای برای آن نداشته باشیم** - در این صورت می‌گویند این خط خطی کردن‌های ما یک کار **عبث** است.

بنابراین **فعل عبث عبارتست از عملی که ماهیت آن اقتضا دارد که از انجام آن به دنبال غرض آگاهانه‌ای باشیم اما بدون در نظر داشتن هر گونه غرضی - با بهتر بگوییم بدون خودآگاهی نسبت به هر گونه غرضی - به آن دست می‌زنیم.** یعنی از انجام آن نتیجه روشن و از پیش تعریف شده‌ای را مد نظر نداریم.

در این جا مسئله‌های فلسفی مهمی وجود دارد. مثلا این که: چرا برخی از کارهای ما شکل عبثی به خود می‌گیرد؟ چه اتفاقی در درون ما رخ می‌دهد که دست به کار عبث می‌زنیم؟ آیا عبث بودن بعضی از افعال ما بدان معناست که برخی از کارهای ما هیچ غایتی ندارند؟

کسانی که به دنبال پاسخ‌های عمیق و برهانی برای این گونه سؤالات هستند، بایستی به بحث‌های مفصلی که در فلسفه اسلامی وجود دارد، مراجعه کنند. برای ما فعلا مجال پرداختن به آنها نیست. همین قدر اشاره کنم که فیلسوفان ما ثابت می‌کنند: **هیچ فعلی در این جهان بدون غایت نیست.** به همین دلیل هم ما در تعریف فعل عبث **نگفتیم که فعل عبث غایتی ندارد.** بلکه گفتیم فعل عبث فعلیست که **غایتش از نظر ما محو شده و ما به آن آگاهی - یا خودآگاهی - نداریم.**

به همین ترتیب فیلسوفان ما ثابت می‌کنند غایت نهایی همه افعال این جهان - و از جمله همه افعال ما - همان کمال وجودی - و برای ما انسان‌ها، قرب الی الله - است؛ هر چند انسان‌ها - به خاطر نداشتن یک خودشناسی عمیق، یا به تعبیر قرآن، به خاطر دچار

<sup>۲</sup> ما در گفتگوهای شرح الهی نامۀ عطار و نیز در مباحث سوره احزاب و بالاخره در مقالات قبلی سوره شعراء در باره **مطلوب ذاتی و مطلوب بالعرض** به تفصیل سخن گفته‌ایم.

شدن به خودفراموشی - متوجه غایت و هدف نهایی خود در زندگی نباشند. اتفاقاً همین خودفراموشی، یکی از دلایل مهم بیهوده‌کاری و عبث شدن افعال ما انسان‌هاست. وقتی مطلوب ذاتی ما که همان قرب الهیست فراموش می‌شود، سلسله آرزوها و اهداف ما به صورت زنجیره‌ای سر در گم درمی‌آید. در این حالت هر چند ممکن است برای برخی از اعمالمان هدف آگاهانه‌ای داشته باشیم، اما مجموعه کارهای ما در زندگی، هدف روشنی نخواهد داشت و این عین عبث بودن و بیهودگی است.

من گاهی وقت‌ها که می‌خواهم بچه‌ای را سر کار بگذارم، از او می‌پرسم: چرا فلان کار را می‌کنی؟ هر پاسخی بدهد، فوراً همین سؤال را تکرار می‌کنم. مثلاً می‌پرسم چرا بازی می‌کنی؟ فرض کنید می‌گوید: چون می‌خواهم برنده شوم. فوراً می‌پرسم: چرا می‌خواهی برنده شوی؟ و این سلسله سؤالات را آن قدر ادامه می‌دهم که حوصله‌اش سر برود! جدای از این شوخی‌های بی‌مزه (!)، بر مبنای فلسفه اسلامی می‌توان نشان داد: اگر خداوند از زندگی انسان‌ها حذف شود، یعنی اگر رسیدن به قرب الهی منظور نظر انسان‌ها نباشد، زندگی انسان‌ها شکل مجموعه‌ای بی‌هدف و عبث را به خود خواهد گرفت.

از سوی دیگر می‌توان نشان داد: هر گاه مطلوب بالعرضی در جای‌گاه یک مطلوب بالذات بنشیند، یعنی هرگاه چیزی که قرار است وسیله و ابزار رسیدن ما به چیز دیگری باشد، خود به صورت هدف ما جلوه‌گر شود، باز هم دچار بیهودگی شده‌ایم و کارهای ما عبث خواهد بود.

براهین این مدعاها را می‌توانید در مباحث فلسفی جستجو کنید. اما با کمی دقت هم می‌توانید این قضایا را - دست کم به صورت شهودی - تصدیق نمایید.

چیزی که فعلاً می‌خواهم بگویم این است که قوم عاد، با تمام پیشرفت صنعتی و تکنولوژیکی خود، به یک زندگی عبث دچار شده بودند. چرا که از یک سو، خدا را از زندگی اجتماعی خود به کناری نهاده و در نتیجه مجموعه زندگی آنها، شکل بیهوده و پوچی به خود گرفته بود؛ و از سوی دیگر، اگر چه بر اقصی نقاط زمین تسلط یافته بودند، اما سلطه آنها یک سلطه کور بود. چرا که از این سلطه خود بر طبیعت، هدف روشن و آگاهانه‌ای را دنبال نمی‌کردند. در واقع خود همین تسلط بر طبیعت، هدف آنها شده بود. یعنی مطلوب بالعرض در جای مطلوب بالذات نشسته بود.

از تعریف فلسفی فعل عبث و آن چه باعث می‌شود انسان‌ها دست به کارهای عبث بزنند که بگذریم، در گفتگوی هود و قومش یک نکته بسیار جالب و مهم وجود دارد و آن این که خطاب هود - به روشنی - متوجه فرهنگ اجتماعی قوم عاد است نه تک تک افراد آنها.

وقتی که هود به قومش می‌گوید شما ساختمان‌های عجیبی را در نقاط دوردست طبیعت، صرفاً برای این که از خود نشانه‌ای به جا گذاشته باشید، به عبث بنا کرده‌اید، قاعدتاً خطابش متوجه فرهنگ جمعی قوم عاد است. چرا که اگر خطاب هود متوجه تک تک افراد باشد، اصلاً حرف درست و مستدلی به زبان نیاورده است. آیا می‌توان باور کرد همه افراد قوم عاد کارشان این بوده که به نقاط بلند و دست نیافتی بروند و در آن جا علامتی از خود به یادگار بگذارند و برگردند؟ آیا مثلاً همسایه دیوار به دیوار هود لزوماً چنین کاری می‌کرده است؟ حتی اگر فرض کنیم همسایه هود شغلش این بوده که در قلعه کوه‌ها ساختمان بسازد، باز هم در برابر این جمله هود می‌توانست بگوید من کار عبثی نمی‌کنم؛ این شغل من است و با کمک آن کسب درآمد می‌کنم. پس معلوم می‌شود خطاب هود متوجه تک تک افراد قومش نبوده بلکه متوجه زندگی جمعی و فرهنگ اجتماعی آنها بوده است.

هود می‌خواهد بگوید زندگی اجتماعی شما - قوم عاد - خالی از یک فلسفه روشن و یک هدف آگاهانه است. شما اگر چه قوم قدرت‌مند و پیشرفته‌ای هستید، اما نمی‌دانید که از با هم بودنتان به دنبال چه چیزی هستید و اصلاً برای چه هدفی دور هم جمع شده‌اید. زندگی شما به تلاشی کور و بی‌هدف برای تسلط بر طبیعت تبدیل شده است. شاید روزی به این موضوع فکر می‌کردید که

از طریق تسلط بر طبیعت، مشکلاتتان را در زندگی کاهش داده - و مثلاً - رفاه بیش‌تری داشته باشید. اما امروز حتی به این موضوع نیز زیاد فکر نمی‌کنید. تسلط بر طبیعت، خود به صورت هدف زندگی شما در آمده است.

این سخن هود، برای زندگی امروز ما چندان غریبه نیست. در واقع بسیاری از رفتارهای اجتماعی ما در دنیای امروز، می‌تواند مشمول همان خطایی باشد که هود با قوم خود داشت. من بارها برای شما این مثال را زده‌ام و گفته‌ام که شاید انسان‌های اولیه با هدف حفظ بقای خود و فرزندانشان، تلاش کردند دانسته‌هایشان را از محیط اطراف دسته‌بندی کرده و با بهینه‌ترین شکل ممکن به نسل‌های بعدی انتقال دهند؛ و به این ترتیب چیزی به نام نظام آموزش و تعلیم و تربیت را بنا نهادند. اما امروز دیگر کم‌تر کسی را می‌توان پیدا کرد که با هدفی روشن و آگاهانه به نظام تعلیم و تربیت موجود بپیوندد. بسیاری از انسان‌ها - اگر نگوئیم اغلب آنها - وارد نظام تعلیم و تربیت شده و مثلاً درس می‌خوانند، بدون آن که حتی فکر کرده باشند چرا. تعریف فعل عبث را دو باره به خاطر آورید آنگاه بگوئید آیا درس خواندن بسیاری از ما - عملاً - کاری عبث نیست؟

بدون شک، یکی از مهم‌ترین جاهایی که رفتار انسان‌ها به رفتاری عبث تغییر شکل می‌یابد، آن جایی است که ابزار به جای اهداف می‌نشینند و وسائل، شأن و سیله بودنشان را از دست می‌دهند. یعنی چیزی که ماهیتاً قرار بوده ابزار زندگی باشد، به هدف زندگی تبدیل می‌شود. تبدیل شدن ماشین به ماشینیزیم به عنوان یک پدیده مهم جامعه‌شناسانه<sup>۳</sup> از مصادیق همین جای گشت ابزار و اهداف است. ما در جلسات قبلی همین گفتگوهای سوره شعراء، در این باره حرف‌هایی زدیم و گفتیم که از نظر قرآن، ریشه اصلی جای گشت ابزار و اهداف، بی‌توجهی به فلسفه زندگی است.

اجازه دهید در این جا سؤالی بپرسم که ممکن است برای بعضی از شما کمی عجیب جلوه کند: آیا انسان‌ها با رشد روزافزون تکنولوژی، حقیقتاً راحت‌تر و آسوده‌تر زندگی می‌کنند؟ این سؤال به رغم ظاهر ساده و جواب - به ظاهر - ساده‌ترش، به راستی سؤال پیچیده‌ایست. ممکن است در بدو مواجهه با این سؤال، احساس کنیم که پاسخ آن به روشنی و سادگی پیدا است. چطور می‌توان در این موضوع تردید کرد که آدم‌ها امروز راحت‌تر از گذشته زندگی می‌کنند؟ آیا رخت شستن بر لب جوی آسان‌تر است یا لباس شستن با ماشین لباس شویی؟ آیا ماه‌ها مسافرت بر پشت شتر و قاطر آسان‌تر است یا چند ساعت سوار شدن به هواپیما؟ آیا فرستادن نامه‌ای با ایمیل آسان‌تر است یا با چاپار؟

اما کسانی که عمیق‌تر و فیلسوف‌ترند، با این جواب‌های عامیانه راضی نمی‌شوند. هر روز که می‌گذرد، بر تعداد آن دسته از متفکران - شرقی و غربی - که در باره روند تاریخی رشد تکنولوژی و مسیر آینده آن احساس نگرانی می‌کنند، افزوده می‌شود. امروزه، بسیاری از متفکرین، در این که رشد تکنولوژی باعث رفاه انسان‌ها بوده یا خواهد بود، تردید جدی دارند.

برای پاسخ به این سؤال که تکنولوژی باعث راحتی انسان شده است یا نه، چاره‌ای نداریم جز این که راحتی را به دقت تعریف کنیم. اساساً، راحت بودن به چه معناست؟ کمی به این سؤال فکر کنید تا ببینید پاسخ آن هرگز به این راحتی‌ها نیست! کار وقتی بیخ پیدا می‌کند که متوجه می‌شویم - صرف نظر از تعریف دقیق راحتی و ملاک‌های تشخیص آن - تفاوت ظریفی میان راحتی و احساس راحتی وجود دارد. درست همان طور که تفاوت ظریفی میان آزادی و احساس آزادی وجود دارد.<sup>۴</sup> گاهی در بعضی از حالات، ممکن است شما واقعاً راحت‌تر از حالتی دیگر باشید، اما احساس راحتی شما کم‌تر باشد. مگر این که کسی پیدا شود و بگوید - کما این که کسان زیادی پیدا شده و گفته‌اند - اصلاً نمی‌توان تعریف عینی و دقیقی برای راحتی ارائه کرد. راحتی در واقع همان احساس راحتی است و دست کم

<sup>۳</sup> خدا رحمت کند مرحوم دکتر علی شریعتی را، او در این باره زیاد حرف می‌زد.

<sup>۴</sup> ( و من بارها گفته‌ام: به گمان بنده، یکی از تفاوت‌های مهم جامعه ما با جوامع غربی در همین است. مردم ما ممکن است به راستی آزادتر از غربی‌ها باشند، اما احساس آزادی آنها از مردم مغرب زمین کم‌تر به نظر می‌رسد.

این که، اندازه‌گیری راحتی امکان ندارد. تنها چیزی که قابل اندازه‌گیری است - اگر قابل اندازه‌گیری باشد - همان احساس راحتی است نه خود راحتی.

با این حساب، هنوز هم فکر می‌کنید پاسخ به این سؤال که «آیا تکنولوژی باعث راحتی انسان شده و خواهد شد؟»، خیلی ساده و راحت است؟ یک لحظه فرض کنید معمولی‌ترین تعریف از راحتی - یعنی همان خرسندی و رضایت از زندگی - در اختیار ماست. در این صورت فکر می‌کنید تکنولوژی و ماشین، باعث احساس رضایت بیش‌تری از زندگی در ما شده است؟ بله، در خصوص رخت شستن، من شخصا فکر می‌کنم تکنولوژی خیلی باعث راحتی ما شده است. ولی مگر همه زندگی رخت شستن است؟ اگر می‌شد معدل احساس رضایت آدم‌ها را از زندگی در روزگاری که برق وجود نداشت، با معدل احساس رضایتشان در زمانه ما مقایسه کرد، چه کسی مطمئن است که چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟ ببینید به ازای این برقی که ظاهرًا همه قبول داریم باعث راحتی ما شده است، چه مشکلات عجیب و غریبی در زندگی ما رخ نموده که قبلاً حتی نمی‌شد آنها را تصور کرد. نگاه کنید به مجموعه زحماتی که مجموعه بشر باید متحمل شود - از ساختن کارخانه و سدها گرفته تا ساختن کابل‌ها و سیم‌کشی‌ها و ... - برای این که با کمک برق، احساس رضایت بیش‌تری از زندگی پیدا کند و مثلاً لباس شستنش آسان‌تر شود. بعد به مجموعه همه این زحمات و عرق ریختن‌ها و مشکلات گوناگونش نگاهی بیفکنید و دوباره از خودتان پرسید: آیا معدل رضایت بشر از زندگی، بر اثر ظهور تکنولوژی‌ها، بیش‌تر شده یا کم‌تر؟

من نمی‌خواهم به این سؤالات جواب قاطعی بدهم و قبول دارم که برخی از متفکران، با نوعی بدبینی - و نه لزوماً واقع‌بینی - به تکنولوژی و آثار آن در زندگی ما نگاه می‌کنند. از آن مهم‌تر این که نمی‌خواهم گناه همه گرفتاری‌ها را به گردن خود تکنولوژی بیندازم و بگویم **ذات تکنولوژی باعث همه این دردهاست**. اگر کسی بگوید: فلسفه زندگی امروز ما، شیوه زندگی ما، و نوع نگاه ما به زندگیست که باعث شده تکنولوژی - با تمام فواید انکارناپذیرش - بر مشکلات ما بیفزاید، به نظر من حرف درست‌تری زده است. اتفاقاً تمام بحث من هم در همین جاست. چه چیزی در طرز فکر و نگاه ما به زندگی، باعث شده کارمان به این جا برسد که علی‌رغم رشد تکنولوژی، به راحتی بیش‌تری نرسیده باشیم؟

به دلیل همین نوع نگاه ما به زندگیست که می‌بینیم جای‌گشت وسیله و هدف در زندگی امروز بشر، تنها در مسئله تکنولوژی خلاصه نمی‌شود. بی‌توجهی به فلسفه زندگی باعث شده در خیلی دیگر از جاها نیز با این پدیده مواجه شویم.

چند نفر از جوانان و نوجوانان ما از درس خواندن هدف روشنی را دنبال می‌کنند؟ مگر مدرسه و دانشگاه و مدرک تحصیلی و کار و شغل و نظائر این‌ها، همگی وسائل و ابزار برای زندگی بهتر ما نیستند؟ پس چرا برای بسیاری از ما شکل یک هدف مقدس و بی‌چون و چرما را به خود گرفته‌اند؟ امروزه دیگر کم‌تر کسی را می‌توان پیدا کرد که کار کند تا زندگی بهتری داشته باشد. **بسیاری از ما زندگی می‌کنیم تا بتوانیم بهتر کار کنیم**. به همین دلیل است که اغلب ما از شغلمان لذت نمی‌بریم و کار نمی‌کنیم تا به هدف آگاهانه‌ای برسیم. کار می‌کنیم چون مجبوریم که کار کنیم.

وقت آنست در باره این پرسش‌ها کمی عمیق‌تر بیندیشیم و لاقلاً ساده‌لوحانه خیال نکنیم که پاسخ این سؤالات به آسانی در دست ماست و ما در زندگی امروز، تنها به برکت وجود تکنولوژی پیش‌رفته، از جهنم به بهشت نقل مکان کرده‌ایم.

هستند اندیش‌مندانی که معتقدند دنیای تکنولوژیک امروز، نه تنها باعث راحت و رضایت بشر نشده که من حیث المجموع ناراحتی و نارضایتی او را از زندگی فراهم آورده است. چه بسیار بدبختی‌ها و بیماری‌هایی که با رشد تکنولوژی متولد شده‌اند. لباس شستن آدم‌ها آسان شده اما در مقابل، طبیعت از کف آنها رفته است. به سختی بتوان خوش‌بختی‌های وابسته به برق را ندیده گرفت، اما آیا می‌توان از بدبختی حسرت یک آسمان صاف را داشتن، صرف نظر کرد؟ مگر کسی تبدیل به یک بوق یا دودکش شده باشد که این همه آلودگی‌های ناشی از دود و صدا آزارش ندهد!



قبلا در جایی گفته‌ام، وقتی روایات ما می‌گویند نگاه کردن به کوه و جنگل و دریا عبادت است، احتمالا بدان معناست که رابطه وجودی خاصی میان فطرت ما و طبیعت بکر وجود دارد. اکنون با مخدوش شدن این رابطه‌ها در زندگی تکنولوژیک، آیا می‌توانیم با اطمینان بگوییم که ما امروز راحت‌تر و خوش‌بخت‌تریم؟

پاسخ هیچ کدام از این سؤالات را هم ندانیم، یک چیز اما مسلم است. بدون داشتن یک جهان‌بینی و یک ایدئولوژی، بدون داشتن یک انسان‌شناسی، بدون معلوم کردن این موضوع که آیا بعد از مرگ هم زنده‌ایم یا نه، راحت‌تر بگوییم: بدون داشتن یک فلسفه زندگی، اصلا چطور می‌توان از خوش‌بختی و بدبختی و راحت و رضایت سخن گفت؟

آیا احساس نمی‌کنید این جمله هود که می‌فرماید اتبنون بکل ریع آیه تعبثون، بیش از این‌ها متوجه زندگی امروز ماست؟ آیا ما به دست نیافتنی‌ترین جاهای طبیعت - از درون سلول‌ها تا اعماق فضا و از دل دریاها تا دل کوه‌ها - سر نمی‌کشیم؟ اما با کدام فلسفه زندگی؟ با کدام هدف روشن و آگاهانه؟

این جاست که جمله بعدی هود معنای جالب‌تری به خود می‌گیرد: و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون. مصانع از ریشه صنع و به معنای قلعه‌ها و بناهای استوار است که بشر به دست خود می‌سازد. بناهایی آن چنان محکم که گویی قرار است جاودان در زمین بمانند. هود به قومش می‌گوید شما ساختمان‌ها و عمارت‌هایی می‌سازید که انگار قرار است جاودانه در آن اقامت کنید.

اولین نکته‌ای که از این سخن استنباط می‌شود این است که هود می‌خواهد به مردمش بگوید در شیوه زندگی شما، واقعیتی به نام مرگ، یک عنصر فراموش شده است. اصلا به مرگ فکر نمی‌کنید و برنامه‌ریزی‌هایتان برای زندگی، چنان است که انگار قرار است عمر جاودانه داشته باشید.

پاک کردن صفحه ذهن از اندیشیدن به مرگ، به هر دلیلی که باشد، نشانه نوعی خودفراموشی است. اگر یک حقیقت مسلم در زندگی انسان وجود داشته باشد این است که او بالاخره روزی خواهد مرد. پس از نظر دور داشتن مرگ عین نگاه سطحی داشتن به انسان است. به علاوه، شکی وجود ندارد که مسئله مرگ - و بهتر بگویم مسئله حیات پس از مرگ - یکی از تعیین کننده‌ترین مسائل در فلسفه زندگیست. این که ما اعتقاد داشته باشیم پس از مرگ هم زنده‌ایم، و این که چنین اعتقادی نداشته باشیم، می‌تواند نگاه ما را به زندگی، و شیوه زندگی ما را به کلی دگرگون سازد.

اکنون اجازه دهید سؤال ساده‌ای بپرسم: این که ما حتما روزی خواهیم مرد، و این که بعد از مرگ زندگی دیگری خواهیم داشت (یا نخواهیم داشت) در مجموعه نظام تصمیم‌گیری اجتماعی ما، چه جای گاهی را به خود اختصاص داده است؟ نه این است که ما وقتی در باره آینده خود تصمیم‌گیری می‌کنیم، اساسا به این موضوع توجهی نداریم؟ تمام تصمیم‌گیری‌های ما بر این پیش‌فرض استوار است که ما زنده‌ایم و زنده خواهیم بود.

نپنداشتن به مرگ و پاک کردن صورت مسئله مرگ، چنان در ذهنیت بشر امروز جا باز کرده که حتی رئیس یک جمهوری اسلامی، آن هم در کسوت روحانیت، شعار می‌دهد که به جای سخن گفتن از مرگ، فقط از زندگی سخن بگویید و عده‌ای نیز به خاطر این حرف برایش کف می‌زنند و هورا می‌کشند. من نمی‌خواهم بگویم به جای هر کاری بهتر است به قبرستان‌ها برویم و آن قدر سر قبرمان بنشینیم تا مرگمان فرا برسد. می‌خواهم بگویم در نگاه ما به زندگی، این حقیقت مسلم - یعنی مرگ - فراموش شده، و این بدان معناست که ما با نگاهی سطحی و غیر واقعی - و بدون داشتن یک فلسفه عقلانی برای زندگی - به انسان می‌نگریم و با همین نگاه برای آینده او برنامه‌ریزی می‌کنیم. همان چیزی که بارها گفته‌ام: ما برای خودمان و فرزندانمان تصمیمات کلان می‌گیریم، بدون آن که هیچ تعریف قابل اعتمادی از خوبی و بدی و خوش‌بختی و بدبختی داشته باشیم.

در غیاب یک فلسفه متقن برای زندگی، در حالی که مرگ را فراموش کرده‌ایم، به دنبال آرزوهای دنیایی خویش هستیم. از طرفی - دقیقا به خاطر فراموش کردن مرگ - گمان می‌کنیم زمان بی‌نهایت در اختیار ماست و یا به تعبیر هود لعلکم تخلدون. نتیجه این

می‌شود که برای آرزوهای دنیایی خود هیچ نقطه پایان و - به عبارت دیگر - هیچ هدف از پیش تعیین شده‌ای نداریم. دنیا را می‌سازیم (تتخذون مصانع)، و باز هم می‌سازیم، و باز هم می‌سازیم؛ و اگر کسی از ما سؤال کند هدف نهایی ما از این ساختن چیست و تا کجا می‌خواهیم این ساختن را ادامه دهیم، هیچ پاسخی برای آن نداریم. کسی می‌تواند بگوید تا کجا می‌خواهد دنیا را بسازد که بداند برای چه آن را می‌سازد؛ و کسی می‌داند برای چه دنیا را می‌سازد که فلسفه و هدف روشنی از زندگی داشته باشد؛ و کسی می‌تواند ادعا کند برای زندگی فلسفه و هدفی دارد که موضوع بی‌اندازه مهمی چون مرگ را - دست کم - از نظر دور نداشته باشد. پس کسی که به مرگ نمی‌اندیشد، هیچ پاسخی برای این سؤال نخواهد داشت که ساخت و ساز ما در دنیا تا کجا باید ادامه پیدا کند. پس زندگی دنیایی ما در ساخت و سازهای بی‌پایان و بی‌هدف، خلاصه خواهد شد؛ و این جلوه دیگری از عبث بودن زندگیست. ما برای زندگی دنیای خود هدف از پیش تعیین شده‌ای نداریم. در نتیجه، زندگی دنیای ما چیزی بیش از یک تسلسل باطل نخواهد بود. یعنی هر کاری که می‌کنیم، کار دیگری به دنبال دارد و باز کار دیگری.

اکنون وقت آنست که به سراغ سومین جمله هود در توصیف قومش برویم. جمله‌ای که به گمان من بیش از هر دو جمله قبلی ناظر به زندگی امروز ما انسان‌هاست: و اذا بطشتم بطشتم جبارین. بطش یعنی تازیانه زدن و شکنجه کردن، و در یک کلام، به تعبیر امروزی عبارتست از خشونت. جبار به معنی کسی است که به شکلی بسیار زورگویانه رفتار می‌کند و در قبال مخالفانش هیچ ملاحظه‌ای ندارد. اذا ظرف زمان است؛ یعنی هنگامی که چنین و چنان می‌شود. بنابراین اذا بطشتم بطشتم جبارین به این معناست که شاید نه همیشه، اما وقتی (اذا) پای خشونت و خون‌ریزی در میان می‌آید (بطشتم)، وقتی در برابر مخالفان و دشمنان خود قرار می‌گیرید، وقتی با قوم دیگری اختلاف پیدا می‌کنید، رفتار زورگویانه‌ای در پیش می‌گیرید (بطشتم جبارین)؛ رفتاری خالی از شفقت و منطق.

حتما به خاطر دارید که گفتیم مخاطب هود در این گفتگوها، فرهنگ و روح جمعی حاکم بر قوم عاد است و نه لزوماً تک تک افراد این قوم. بنابراین در این جا هم منظور هود، بیان طرز برخورد قومش با اقوام دیگر، در هنگام جنگ و خشونت است. من فکر می‌کنم با کمی دقت می‌توان فهمید که وصف هود از قومش تا چه اندازه با طرز فکر امروز بسیاری از ملت‌های جهان منطبق است.

قبل از هر چیز اجازه دهید دوباره خاطر نشان کنم که تقسیم‌بندی انسان‌ها به ملت‌ها و کشورهای گوناگون تا چه حد تقسیم‌بندی بی‌منطق و کوته‌بینانه‌ایست.<sup>۵</sup> امروز - ظاهراً - همه پذیرفته‌اند که در قبال کشور و ملتشان وظایف و احساسات خاصی دارند و باید هم داشته باشند. همه فکر می‌کنند در قبال هم‌وطنان و هم‌نژادان خود باید احساس مسئولیت و محبت ویژه‌ای در مقایسه با سایر انسان‌ها داشته باشند. ایرانی‌ها با/ ایرانی‌ها هستند (و باید باشند)، افغان‌ها با/ افغان‌ها و آمریکایی‌ها با/ آمریکایی‌ها. هیچ کس هم نمی‌پرسد: چرا؟ آیا نژاد یا زبان یا خاک، به راستی می‌تواند ملاک درستی برای گروه‌بندی انسان‌ها باشد؟ انسانی که همه افتخارش به آزادی و اراده آزاد خویش است، چطور می‌تواند به خودش بقبولاند که باید با کسانی هم‌گروه و هم‌پیمان باشد که هیچ نقشی در انتخاب آنها نداشته است؟ مگر ما به اختیار و اراده خودمان نژاد، زبان یا خاک خود را انتخاب کرده‌ایم که حالا باید همه زندگی خود را بر این پایه استوار سازیم؟ بدون این که از من بپرسند، مرا در جایی از زمین به دنیا آورده و زبانی را به من آموزش داده‌اند، در باره نژاد من هیچ اختیاری نداشته‌ام. اکنون به ضرب تبلیغ و تلقین - و بدون هیچ استدلال روشن منطقی - از من می‌خواهند که بزرگ‌ترین آرمان‌های زندگی ما را - نه بر اساس اعتقادات و فلسفه زندگی بلکه - بر پایه ملیت و نژاد و زبان خود مطرح و تنظیم کنیم. چرا چنین نگاه پوچی توانسته است تا این حد در میان بشریت امروز قدرت‌مند و بدیهی جلوه کند؟ به نظر من پاسخ روشن است: بی‌توجهی نسبت به فلسفه زندگی، و کم‌رنگ شدن دغدغه حق و باطل.

در حالی که هیچ منطق استواری برای ملیت‌گرایی وجود ندارد، بسیار جالب است که وقتی کشورهای جهان - به هر دلیلی - درگیر یک جنگ می‌شوند، مردم هر سرزمین، در نهایت قساوت در این جنگ‌ها مشارکت می‌کنند. چنان برای ریختن خون مردمان دیگر کشورها مصمم هستند که تو گویی اصلاً برای همین کار به دنیا آمده‌اند و خالقشان جز این که آنها به خاطر میهنشان، مردم دیگر کشورها را شکست دهند، منظور دیگری از خلقت آنها نداشته است! تا جایی که در وضعیت جنگی - جنگی که بسیاری از اوقات،

<sup>۵</sup> ( ما در این خصوص، هم در کتاب/ایستاده در باد و هم در همین گفتگوهای سوره شعراء به تفصیل سخن گفته‌ایم.

محصول جاه‌طلبی‌های رهبران آن کشورهاست - هر گونه سخنی که بوی وطن‌پرستی و ملی‌گرایی ندهد، بزرگترین خیانت و جنایت انسانی تلقی خواهد شد. آیا به نظر شما، این ترجمه دیگری از **اذا بطشتم بطشتم جبارین** نیست؟

من - چنان چه بارها توضیح داده‌ام - بدون آن که بخواهم اهمیت ملیت و وطن را انکار کنم، به صراحت می‌گویم که اگر یک جهان‌بینی عقلانی نداشته باشیم، و اگر بر پایه آن جهان‌بینی یک ایدئولوژی مستدل نداشته باشیم، تمام توجیهاتمان از جنگ و خشونت، توجیهاتی پوشالی و پا در هواست. دقیق‌تر بگویم: **بدون داشتن یک فلسفه زندگی، نه فقط توجیهاتمان از جنگ که توجیهاتمان از صلح هم باد هواست.** وقتی فلسفه زندگی نداشته باشیم، وقتی ندانیم در کجای این جهان هستی قرار گرفته، از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، وقتی دغدغه مبداء و معاد نداشته باشیم، وقتی ندانیم برای چه خلق شده‌ایم و هدف ما از زندگی چیست، دیگر چه حرف عقل‌پسندی برای توجیه وطن‌گرایی، جنگ، صلح - و یا هر چیز دیگری مانند این‌ها - باقی می‌ماند؟ این است که برای چندصدمین بار عرض می‌کنم، غلبه تفکر لیبرالی - که بر پایه حذف جهان‌بینی، ایدئولوژی و فلسفه زندگی از ساحت تصمیم‌گیری‌های اجتماعی بنا شده است - باعث شده که تمام زندگی ما شکلی پوشالی و توخالی به خود بگیرد. به همین دلیل است که اگر زرق و برق تبلیغات را حذف کنیم، خواهیم دید جنگ‌طلبی‌های ما همان قدر بی‌منطق است که صلح‌طلبی‌های ما. بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم: کسانی که فکر می‌کنند بر پایه تفکر لیبرالی می‌توانند دم از صلح بزنند، باید به این سؤال جواب دهند که **به چه حقی به خود اجازه می‌دهند تا حیوانات طبیعت را کباب - یا سرخ - کرده و بخورند؟** آیا قدرت و تسلط ما بر طبیعت، چنین اجازه‌ای به ما داده است؟ آیا زبان بسته بودن حیوانات - یا بهتر بگویم: ناتوانی ما از فهم زبان آنها - چنین اجازه‌ای را به ما داده است؟ آیا گفتن این که ما به خاطر بقاء یا منفعتمان، چاره‌ای از خوردن حیوانات نداریم، توجیه معقولیست؟ هر توجیهی که برای خوردن حیوانات و گیاهان دست و پا کنید، همان توجیه - حداکثر با کمی زرق و برق - می‌تواند توجیهی برای جنگ‌طلبی جنگ‌طلبان باشد. بنابراین - چنان چه بارها گفته‌ام - در دنیای امروز، جنگ‌طلبی و صلح‌طلبی به یک اندازه فاقد منطق و استدلالند. بگذریم از این که در روزگار ما به اسم آزادی و لیبرالیسم و پلورالیسم، بزرگ‌ترین جنگ‌ها را به پا کرده به اقصی نقاط جهان لشگر می‌کشند.

راحت بگویم ما امروز با مردمی روبرو هستیم که نمی‌دانند برای چه زندگی می‌کنند. بنابراین هیچ توجیه معقولی نه برای جنگ‌های خود دارند و نه برای صلح‌های خود. با این حال، وقتی جنگی بر پا می‌شود، خشونتی نیست که بخواهند از آن اعراض کنند. چنین طرزی از زندگی را اگر بخواهیم در یک جمله توصیف کنیم، چه بگوییم بهتر از آن چه هود خطاب به مردمش گفت که **اذا بطشتم بطشتم جبارین؟**

**فاتقوا الله و اطیعون (۱۳۱) و اتقوا الذی امدکم بما تعلمون (۱۳۲) امدکم بانعام و بنین (۱۳۳) و جنات و**

**عیون (۱۳۴) انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم (۱۳۵)**

**پس تقوای خدا داشته باشید و اطاعت کنید مرا (۱۳۱) و پروا کنید کسی را که یاری کرد شما را به آن چه می‌دانید (۱۳۲) یاری کرد شما را به چهارپایان و فرزندان (۱۳۳) و باغ‌ها و چشمه‌ها (۱۳۴) همانا که من می‌ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ را (۱۳۵)**

هود پس از آن که در آیات قبل به توصیف زندگی مردمش پرداخت، در این آیات می‌کوشد تا نگاه آنها را به زندگی تغییر دهد. به زودی خواهیم دید که گفتگوهای هود ناظر به ریشه‌های طرز فکر قوم عاد است و از این جهت به ما می‌آموزد که راه گفتگو با مردمی مانند قوم عاد - که دیدیم، چندان هم برای ما غریبه نیستند - چگونه است.

مهم‌ترین سخن هود همان سخن است که همه انبیاء برای بشر داشتند: دعوت به توحید و نبوت. هود با گفتن **اتقوا الله و اطیعون** همین پیام را برای مردم دارد. می‌خواهد به آنها بگوید درک توحید و دغدغه و پروای توحید را در زندگی داشتن - **اتقوا الله** - تا کجا می‌تواند فرهنگ آنها و طرز زندگی آنها را تغییر دهد. هم‌چنین با گفتن **اطیعون** به آنها یادآوری می‌کند که پیام او صرفاً یک پیام اخلاقی، یا یک نظریه‌پردازی فلسفی نیست. پیام او ناظر به متن زندگی آنها در همه ابعاد و جوانب است. چرا که عبارت **اطیعون** - یعنی مرا اطاعت کنید - جمله‌ایست که دامنه بی‌اندازه وسیعی دارد. هود نمی‌گوید در حوزه خاص یا در موضوعات خاصی از من پیروی

کنید. می‌گوید **اطیعون بدون هیچ قید و شرطی؛ یعنی به طور کلی و به طور مطلق از من پیروی کنید.** چرا که من فرستاده خدا هستم و اگر شما پروای خداوند هستی را داشته باشید، باید در همه امور زندگی سخنان مرا مورد توجه قرار دهید. چنانچه قبلا - و بارها - توضیح داده‌ام، این جمله هود - که همه انبیاء نیز به نوعی آن را ادا کرده‌اند - پاسخ روشنیست برای طرفداران سکولاریزم که می‌کوشند بدون مراجعه به محتوای تعالیم دینی، حوزه دین را معین و محدود نمایند.

هود سپس در جملات بعدیش بر روی دو نکته اصلی دست می‌گذارد که با توجه به آنها می‌توان حدس زد چرا قوم عاد سخنان هود را قبول نمی‌کردند و در فرهنگ آنها چه چیزی وجود داشت که پذیرش دین را تا این حد با مشکل مواجه می‌ساخت.

نکته اولی که هود بر روی آن تأکید می‌کند این است که ای مردم بدانید: شما با تمام قدرت و تسلطی که بر طبیعت پیدا کرده‌اید، هنوز هم موجودات نیازمند و ناتوانی هستید. به نظر می‌رسد هود به این تشخیص رسیده بود که مردمش - احتمالا به خاطر قدرت فراوانی که به واسطه تکنولوژی‌های پیشرفته به دست آورده بودند - فراموش کرده بودند که چه موجودات ضعیفی هستند. در واقع، به خاطر صنایع پیشرفته خود، دچار نوعی سرمستی و غرور کاذب شده بودند. به همین دلیل واقعیت‌های وجودی خود را از یاد برده و به عبارتی بسیار آشنا برای شما، دچار خودفراموشی شده بودند. هود سعی می‌کند به آنها بفهماند که شما - با تمام قدرت و پیشرفتتان - ضعیف‌تر از آن چیزی هستید که گمان می‌کنید. شما هنوز محتاج چهارپایان و باغ‌ها و زمین‌های کشاورزیتان هستید. بنابراین فراموشتان نشود که **شما در این عالم، خدایی نمی‌کنید.** کسی هست که به شما یاری رسانده و اگر دست کمک او نبود، هیچ کدام از پیشرفت‌هایتان به دست نمی‌آمد. یعنی شما هنوز هم که هنوز است، محتاجید.

این که ما چقدر محتاج موجودات دیگریم و چقدر بی‌نیازیم از آنها، سؤال بسیار مهمی است که می‌تواند نوع نگرش انسان را به زندگی، یک‌سره تغییر دهد. قرآن در یکی از آیات کلیدی خود، احساس بی‌نیازی انسان را ریشه طغیان و خارج شدن او از بستر حقیقی زندگیش می‌داند: **کالان الانسان لیطغی؛ ان‌مراه استغنی؛ ان‌الی‌ربک‌الرحیمی هرگز، همانا که انسان طغیان می‌کند؛ اگر خود را بی‌نیاز ببیند؛ همانا که به سوی رب توست بازگشت.** ما در اوایل همین سوره شعراء نیز دیدیم که حس بی‌نیازی و گردن‌کشی چه تأثیر عمیقی بر زندگی انسان به جا می‌گذارد. بنابراین هود با یادآوری احتیاج و نیازمندی انسان‌ها و با فهماندن این که ما در این عالم خدایی نمی‌کنیم، در واقع یکی از ریشه‌ای‌ترین مسائل در نگاه افراد به زندگی را هدف گرفته بود.

نکته دومی که هود به قومش یادآوری می‌کند این است که شما نه تنها خدایی نمی‌کنید و محتاج یاری بسیاری از موجودات جهان هستید، بلکه از این مهم‌تر، موجود بسیار بزرگی بالای سر شما قرار دارد و اوست که به شما یاری می‌رساند. یعنی خیال نکنید که نیازمندی شما در احتیاجاتتان به گاو و گوسفند و زمین و آب و درخت - و در یک کلام، طبیعت - خلاصه می‌شود. **شما محتاج کسی هستید که بالای سر شماست و اگر طبیعت هم به شما یاری می‌رساند، به خاطر اراده اوست.** بنابراین کسی بالای سر شما نشسته و شما هرگز به حال خود رها نشده‌اید.

این نیز یکی از ریشه‌ای‌ترین مسائلیست که نگاه ما را به زندگی تعیین می‌کند. **آیا ما در این طبیعت بی‌انتها به حال خود رها شده‌ایم؟** یا کسی بالای سر ماست که به زندگی ما توجه دارد و به ما یاری می‌رساند؟ هود با گفتن **اتقوا الذی امدکم بما تعلمون، امدکم بانعام و بنین، و جنات و عیون** می‌خواهد به قومش بگوید که کسی بالای سر شماست و شما نمی‌توانید این موضوع را از نظر دور دارید. پس، پروای او را داشته باشید.

امروز فراوانند کسانی که اگر خوب به حرفشان گوش کنید متوجه می‌شوید به همین خطایی دچار هستند که قوم عاد دچار بودند. یعنی در ته ذهنشان گمان می‌کنند که در این طبیعت بی‌انتها رها و سرگرداند و کسی بالای سر آنها نیست. خدایی هم اگر هست، کاری به کار انسان‌ها ندارد و حداکثر در مواقع اضطرار، اگر صدایش کنند، به آدم‌ها توجه خواهد کرد. به همین دلیل است که نگاه داروینی به طبیعت، به ابعاد گوناگون زندگی بشر سرایت کرده است. بشر نه فقط حفظ بقای خود را در طبیعت، وابسته به یک رقابت و نزاع کور و بی‌هدف تلقی می‌کند، بلکه رشد اجتماعی، اقتصادی، و حتی علمی خود را نیز محصول همین تنازع برای بقاء می‌داند. این

که ما خود را زیر نظر و تحت تربیت یک رب بدانیم یا این که خود را موجودی بی سرپرست و گرفتار در جنگی بی هدف برای بقا تصور کنیم، می تواند تمام زندگی ما را تحت تأثیر قرار دهد.

در نهایت هود به آنها یادآوری می کند که اگر نگاه خود را به زندگی اصلاح نکنند، بالاخره روزی فرا خواهد رسید که متوجه این حقایق خواهند شد؛ حال یا در دنیا و یا در آخرت. مفسران در تفسیر این جمله هود که می فرماید انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم من خوف عذاب روزی عظیم را بر شما دارم، گفته اند منظور هود ممکن است هم عذاب روز قیامت باشد و هم عذابی در این دنیا. البته می دانید که بالاخره هم هر دوی این عذاب ها - در دنیا و آخرت - دامن آنها را گرفت. بنابراین، هود قومش را تذکر می دهد که سخنانش بیان گر حقایق مسلمیست که روزی بر همگان آشکار خواهد شد و آنگاه رنج و عذاب زندگی عبث، بر همگان فرو خواهد ریخت.

اما چرا هود از روز عذاب با صفت عظیم یاد کرد و گفت عذاب یوم عظیم؟ و مثلاً چرا نگفت عذاب یوم الیرعی عذاب روزی دردناک؟ ظاهراً دلیلش این است که قوم عاد - گویا به خاطر همان قدرت صنعتی و تسلطشان بر طبیعت - دچار نوعی خودبزرگ بینی شده بودند و خود را ملتی عظیم و قدرت مند تصور می کردند. قبلاً هم گفتیم که همین باعث انحراف آنها بود. انگار هود می خواهد بگوید وقتی که عذاب فرود می آید، شما می فهمید بزرگی حقیقتاً یعنی چه و به همین خاطر می فهمید کوچک تر از آنی هستید که فکر می کردید. یعنی در آن روز عذاب، خودتان را خواهید شناخت و از خودفراموشی رها خواهید شد، اما دیگر سودی برایتان ندارد.

**قالوا سوآء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین (۱۳۶) ان هذا الا خلق الاولین (۱۳۷) و ما نحن بمعذبین (۱۳۸) فکذبوه فاهلکناهم ان فی ذلک لایه و ما کان اکثرهم مؤمنین (۱۳۹) و ان ربک لهو العزیز الرحیم (۱۴۰)**

گفتند مساوی است برای ما اگر ما را موعظه کنی یا این که نباشی از موعظه کنندگان (۱۳۶) این نیست مگر اخلاق گذشتگان (۱۳۷) و نیستیم ما از عذاب شوندگان (۱۳۸) پس تکذیب کردند او را، پس هلاک کردیم آنها را، همانا که در آنست به یقین آیتی و نبودند اکثر آنان مؤمنان (۱۳۹) و همانا که رب تو، همانا اوست عزیز مهربان (۱۴۰) اکنون وقت آنست تا ببینیم قوم هود چه پاسخی به سخنان او دادند و در برابر دعوت او چه عکس العملی داشتند. قرآن می گوید جواب آنها این بود که گفتند جناب هود، حرف های تو جز مشتی نصیحت و موعظه، چیز دیگری نیست و این حرف ها در نزد ما خریداری ندارد: قالوا سوآء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین. برای این که طرز فکر قوم عاد را بهتر بفهمیم، لازمست در این جا به دو سؤال مهم پاسخ دهیم. سؤال اول این که چرا قوم عاد سخن هود را موعظه تلقی کردند؟ و سؤال دوم این که آنها نسبت به موعظه چه موضعی داشتند؟

**موعظه** به معنی پند و اندرز و نصیحت، از دو خصوصیت اصلی برخوردار است. اول این که معمولاً جنبه معنوی و اخلاقی دارد و موعظه کننده - دست کم در آن وقتی که به موعظه مشغول است - از جهت معنوی یا حداقل از جهت دانایی و تجربه، در مرتبه ای بالاتر از موعظه شوندگان فرض می شود. به همین دلیل است که معمولاً بزرگ ترها هستند که به کوچک ترها نصیحت می کنند و اندرز می دهند. دوم این که هدف اصلی در موعظه بیان خشک یک واقعیت نیست، بلکه هدف اصلی ایجاد نوعی کشش و انگیزه درونی برای عمل کردن است.

از پاسخ قوم عاد می توان فهمید که آنها با موعظه نامیدن سخنان هود سعی داشتند حرف های او را کم اهمیت جلوه داده از این طریق او را از میدان به در کنند. ما می دانیم که هود - مثل همه انبیاء - سخنش را با دلیل و بینه بیان کرده بود و از اول به آنها گفته بود: انی لکم رسول امین. بقیه حرف های او هم بیش از هر چیز ناظر به یک جهان بینی واقع بینانه بود. یعنی هود اگر نصیحت هم می کرد این نصایح مبتنی بر حقایق و واقعیت هایی بود که می کوشید با استدلال منطقی برای آنها ثابت کند. اما قوم هود با گفتن این که تو فقط ما را موعظه می کنی، می خواستند به او بگویند که حرف های معنوی تو جایی در فرهنگ اجتماعی ما ندارد. **صحنه تصمیمات اجتماعی، صحنه پند و اندرزهای اخلاقی نیست.** به تعبیر امروزی تر، انگار می خواستند به هود بگویند دست از این حرف های بردار. حرفی اگر داری، باید عینی و ملموس باشد؛ با عدد و رقم حرف بزنی؛ ما که نمی توانیم بر پایه نصیحت و موعظه تصمیم بگیریم و زندگی کنیم.

از طرف دیگر، گفتیم که موعظه‌گر، نسبت به موعظه‌شوندگان - قاعدتا - در مرتبه انسانی بالاتری قرار دارد. به همین دلیل، به نظر می‌رسد که آنها می‌خواستند به هود بفهمانند که تو حق نداری خود را بالاتر از دیگران تصور کرده برای بقیه مردم تعیین تکلیف کنی. علامه می‌فرماید تعبیر **سواء علينا اوعظت ام لم تکن من الواعظین** پر از مبالغه است. چون به جای آن، مثلا می‌توانستند بگویند **امروعتت امرلا و عظت ام لم تکن من الواعظین** یعنی حرف‌های تو هیچ خریداری ندارد. هر چه می‌خواهی بگو، برای ما هیچ فرقی نمی‌کند.

خلاصه این که به نظر می‌رسد در فرهنگ اجتماعی قوم عاد موعظه و معنویت ارزش چندانی نداشته است. آنها از یک طرف می‌خواستند سخنان هود را به اتهام موعظه بودن تخطئه کنند و از طرف دیگر می‌خواستند به او بفهمانند که او نیز انسانی مانند دیگران است و اساسا حق ندارد خودش را در جایگاهی ببیند که لب به نصیحت و موعظه دیگران باز کند.

اکنون از شما می‌پرسم: آیا این نگاه، با نگاهی که فرهنگ مدرن امروزی به نصیحت و موعظه دارد، به طرز حیرت‌آوری شبیه نیست؟ آیا یکی از رایج‌ترین ژست‌های محافل روشنفکری، وقتی در برابر دعوت دینی قرار می‌گیرند، این نیست که می‌گویند: **«هن حوصله این موعظه‌ها را ندارم»**؟

اخیرا فیلمی را در سینما دیدیم به نام **آب و آتش**. قهرمان داستان که تلویحا نقش یک روسپی را بازی می‌کرد، در یکی از کلیدی‌ترین دیالوگ‌های فیلم، وقتی که دید کسی کارهای او را نمی‌پسندند، گفت: **حالم به هم می‌خورد از کسانی که به جای دیگران فکر می‌کنند**. این یکی از رایج‌ترین سخنانیست که امروز در جوامع روشنفکری ما به زبان آورده می‌شود. گاه با گفتن این که **هیچ کس حق ندارد به خودش اجازه دهد که دیگران را نصیحت نماید**، و گاه با گفتن این که **هر کس حق دارد هر طور که دلش می‌خواهد زندگی کند**، و با جملاتی مانند این‌ها، می‌کوشند عرصه فرهنگ اجتماعی را به زعم خودشان متکثر و خالی از سلطه یک ایدئولوژی بار آورند؛ درست همان طور که نظریه پردازان سوسیالیست می‌کنند از عرصه سیاست و اقتصاد دین زدایی کنند.

جمله بعدی قوم هود این بود که به او گفتند **ان هذا الا خلق الاولین**. **خُلِقَ** (با ضمه خ) و **خُلِقَ** (با فتحه خ) هر دو به معنای جوهر و خمیر مایه یک شیء است. با این تفاوت که **خُلِقَ** (با فتحه) پیش‌تر به خصوصیات ملموس و مادی موجودات اطلاق می‌شود و **خُلِقَ** (با ضمه) پیش‌تر به ویژگی‌های نامحسوس آنها اشاره دارد. به همین دلیل است که وقتی در باره ویژگی‌های بدنی یک نفر حرف می‌زنند، می‌گویند خلقت او چنین و چنان است اما وقتی در باره خصوصیات روحی او سخن می‌گویند از **خُلُقِیَات** و **خُلُق** و **خوی** او بحث می‌کنند.

قوم عاد در جواب هود می‌گویند **ان هذا الا خلق الاولین**. در این جا **خُلِقَ** (با ضمه) به کار رفته است. بنابراین به نظر می‌رسد آنها دو ایراد مهم به سخنان هود می‌گرفتند. یکی این که می‌گفتند حرف‌های تو معنوی و ناملموس است. بنابراین ارزش چندانی ندارد. حرفی اگر داری، باید ملموس و تجربه‌پذیر باشد. ایراد دومشان این بود که می‌گفتند حرف‌های تو حرف‌هایی کهنه و قدیمی (الاولین) است.

حیرت‌آور است که این سخنان نیز عینا در روزگار ما جاریست. کم نیستند کسانی که با مطرح کردن بحث‌هایی از نوع **مدرنیته** و **اخلاق مدرنیسم**، می‌کوشند دعوت دینی را - صرفا - به جرم این که سنتی و قدیمیست، تخطئه نمایند. درست همان طور که کم نیستند کسانی که وقتی با براهین خالص فلسفی مواجه می‌شوند - صرفا - به جرم این که این سخنان قابلیت ابطال تجربی ندارند، اگر نگویم دست به انکار می‌زنند، لاقلا آنها را غیر قابل قبول تلقی می‌کنند.<sup>۷</sup> ما در جلسات قبلی همین گفتگوهای سوره شعراء، در باره کسانی که

<sup>۷</sup> به مقاله‌هایی که اخیرا توسط اکبرگنجی - بلبل دوستان موسوم به **اصلاح طلب** - در سایت‌های اینترنتی منتشر می‌شود، نگاهی بیندازید تا صحت سخنان من برایتان آشکارتر شود.

اندیشه‌ای را به جرم قدیمی بودن یا تجربی نبودن، از صحنه بیرون می‌کنند، به تفصیل سخن گفته‌ایم و نشان دادیم که این حرف‌ها تا چه حد باطل و خطرناک است.

با این تفسیر، آیه **ان هذا الا خلق الاولین** را باید در ردیف آیاتی به حساب آورد که می‌گویند یکی از چالش‌های معمول انبیاء با مخالفانشان بر سر این موضوع بوده که مردم سخن آنها را از سنخ اساطیر و افسانه‌های کهنه و قدیمی قلمداد می‌کردند و می‌گفتند: ان هذا الاساطیر الاولین<sup>۸</sup>. اما بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که این آیه اخیر - **ان هذا الا خلق الاولین** - معنای دیگری هم داشته باشد و شاید منظور قوم هود این بوده که طرز زندگی ما همان طرز زندگی پیشینیان ماست. اگر منظور این باشد، در واقع باید گفت که این آیه در ردیف آیاتیست که می‌فرماید یکی از چالش برانگیزترین مسائل در برابر انبیاء این بوده که مردم به پیغمبران می‌گفتند شما دارید ما را از طریقه پدرانمان دور می‌کنید و ما هرگز از شیوه موروثی زندگی خود دست نخواهیم کشید: **واذا قيل لهم تعالوا الي ما انزل الله والي الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا و هنگاهي که گفته شد به آنها بشتابید به سوی آن چه خدا نازل نموده و به سوی رسول، گفتند بس است ما را آن چه یافتیم پدرانمان را بر آن<sup>۹</sup>. ما قبلا - در همین مباحث سوره شعراء - در باره این آیات و پاسخ عقلانی قرآن به این طرز فکر، به تفصیل حرف زده‌ایم و دیگر نیازی به تکرار آنها نیست.**

علامه در تفسیر آیه **ان هذا الا خلق الاولین** هر دو احتمال بالا را ذکر کرده و می‌فرمایند هر دوی این تفاسیر قابل قبولند. اما به نظر می‌رسد با توجه به جمیع قرآنی که در این آیات وجود دارد، خود علامه نیز تفسیر اول را - که ما نیز مفصل‌تر در باره‌اش حرف زدیم - مناسب‌تر می‌دانند.

بالاخره، قوم عاد با گفتن **و ما نحن بمعذبین** - یعنی ما عذاب نخواهیم شد - از کنار انذارها و اعلام خطرهای هود به سادگی گذشتند و نتیجه آن شد که هود را تکذیب کردند و خداوند نیز آنان را هلاک کرد: **فكذبوه فاهلكناهم**.

در این جمله اخیر، سه ضمیر متصل **ه، نا، و هم** - او، ما، و آنها - به شکل تأمل برانگیزی در کنار هم قرار گرفته‌اند. خداوند، انگار که در مقام داوری جدالی میان یک نفر - هود - و یک جماعت بزرگ - قوم عاد - قرار گرفته باشد، در وسط یاد شده است. در یک سوی این جدال، قوم عاد قرار گرفته است، با تمام صنایع پیشرفته و قدرت و کثرتشان؛ و در سوی دیگر هود قرار دارد تک و تنها. نتیجه این جدال بر هیچ کس پوشیده نیست. قوم عاد، هود را تکذیب کردند و خداوند نیز قوم عاد را - با همه اکثریتی که داشتند - عذاب کرد. فراموشمان نشود که سوره شعراء - چنانچه بارها نشان داده‌ایم - سوره دعوت و دعوت‌گریست. دعوتی که عین هستی ماست و با فلسفه زندگی ما گره خورده است. آیا در این ماجرا نشانه‌های فراوانی برای همه ما نیست؟ **ان فی ذلک لایه و ما کان اکثرهم مؤمنین و ان ربک لہو العزیز الرحیم** همانا که در آنست بی‌تردید نشانه‌ای، و اکثریت آنان مؤمن نبودند، و همانا رب تو، همانا اوست شکست‌ناپذیر مهربان.

\*\*\*

سخنم را با غزلی از مولوی که برای پیامبر عظیم‌الشان ما سروده است به پایان می‌برم. بد نیست که وقتی این غزل زیبا را می‌خوانید، از خودتان پرسید: در نگاه ما، پیامبر چه جای‌گاهی در جهان هستی دارد؟ و اگر او نبود، زندگی ما چه تفاوتی می‌کرد؟ آیا همه نقش او در زندگی ما، تنها همین است که برخی آداب و رسوم را، به نام شاعر دینی، از او یاد بگیریم؟ مولوی برای این سؤال پاسخی دارد. او پیامبر را نور زندگی می‌داند. یعنی اگر پیامبر نبود مثل این بود که ناچاریم در یک سیاهی بی‌انتهای زندگی کنیم. او پیامبر را مایه جاودانگی می‌داند. یعنی اگر پیامبر نبود، همه زندگی ما موقت و بی‌ثبات بود. او پیامبر را باعث سبزی زمین، باعث باز شدن راه آسمان، و باعث تعالی و معنویت ما می‌داند. او پیامبر را تنها مایه شیرینی زندگی و یگانه تعریف خوش‌بختی و سعادت می‌داند. او پیامبر را . . .

<sup>۸</sup> (سوره انعام آیه ۲۵)

<sup>۹</sup> (سوره مائده آیه ۱۰۴)

غزل مولوی را با هم بخوانیم و از خود پرسیم: بودن یا نبودن پیامبر، چه تأثیری بر زندگی ما دارد؟

جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید	طبل بقا کوفتند ملک مخلص رسید
روی زمین سبز شد جیب درید آسمان	بار دگر مه شکافت روح مجرد رسید
گشت جهان پر شکر بست سعادت کمر	خیز که بار دیگر آن قمرین خد رسید
دل چو سطرلاب شد آیت هفت آسمان	شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
عقل معقل شبی شد بر سلطان عشق	گفت به اقبال تو نفس مقید رسید
بیک دل عاشقان رفت به سر چون قلم	مژده هم چون شکر در دل کاغد رسید
چند کند زیر خاک صبر روان های پاک	هین ز لحد برجهید نصر مؤید رسید
طبل قیامت زدند صور حشر می دمد	وقت شد ای مردگان حشر مجدد رسید
بعثر ما فی القبور حصل ما فی الصدور	آمده آواز صور روح به مقصد رسید
دوش در استارگان غلغله افتاده بود	کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید
رفت عطارد ز دست لوح و قلم در شکست	در پی او زهره جست مست به فرقد رسید
قرص قمر رنگ ریخت سوی / سد می گریخت	گفتم خیر است گفت ساقی بی خد رسید
عقل در آن غلغله خواست که پیدا شود	کودک هم کودک است گو چه به ابجد رسید
خیز که دوران ماست شاه جهان آن ماست	چون نظرش جان ماست عمر مؤید رسید
ساقی بی رنگ و لاف ریخت شراب از گزاف	رقص جمل کرد قاف عیش ممد رسید
باز سلیمان روح گفت سلام صبح	فتنه بلقیس را صرح مرمرد رسید
رقم حسودان دین کوری دیو لعین	کفر دل و دیده در چشم مرمرد رسید
از پی نامحرمان قفل زدم بر دهان	خیز بگو مطربا عشرت سرمرد رسید

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

بهر عمر زمانی

۸۰/۴/۱۴

۱۳ / ربیع الثانی / ۱۴۲۲